

هنر و سیاست

این نوشته، قسمتی از مصاحبه‌ی بلند «ناصر حریری» با احمد شاملوست که در قالب کتابی با عنوان «درباره‌ی هنر و ادبیات» انتشار یافته است.

سوال - آقای شاملو، آیا هنر و سیاست جایی به هم می‌رسند؟

- آه، بله، حتما... نرون شهر رم را به آتش می‌کشید و چنگ می‌نواخت، شاه اسماعیل خودمان صدها هزار نفر را گردن می‌زد و غزل می‌گفت، بنه‌وون عظیم‌ترین سنفونی عالم را در ستایش شادی ساخت و هیتلر که آرزو داشت نقاش بشود عظیم‌ترین رنجگاه تاریخ، کشتارگاه زخ‌سن هاوزن را. ناصرالدین شاه هم شعر می‌سرود هم نقاشی می‌کرد و نقاش می‌پرورد اما برای یک تکه طلا می‌داد تا سارق را زنده زنده پوست بکنند. انسان برایش با بادمجان تفاوتی نداشت. خب، بله یک جایی به هم می‌رسند: متاسفانه بر سر نعش یکدیگر.

سوال - ولی بالاخره کدام یک جهان را نجات خواهد داد؟ هنر یا سیاست یا آمیزه‌ی از این هر دو - که در آن صورت ای بسا هم جلاد پرورده شود هم منجی!

- منجی جهان کسی است که ضرورت هنر را درک کند. ضرورت هنر را برای محقق کردن رسالت هنر. قدرت طلبی که چنگ می‌نوازد یا شعر می‌گوید یا نقاشی می‌کند هنر را به ریشخند می‌گیرد. علتش هم کاملاً روشن است. من دوست ندارم به گفته‌ی صاحب نامان استناد کنم ولی نمی‌خواهم از تحلیلی که کافکا در این مورد کرده چشم ببوشم.

کافکا از شعر تعریف درخشانی ارائه کرده است. در مقایسه‌ی موسیقی و شعر می‌گوید: «لذت پیچیده‌ی که از موسیقی حاصل می‌شود لذت خطرناکی است اما شعر می‌کوشد پیچیدگی لذت را از بین ببرد و آن را به سطح هوشیاری برساند و انسانی کند. موسیقی زندگی احساسی را دو چندان می‌کند اما شعر به آن مهار می‌زند و اعتلایش می‌دهد». می‌گوید: «شعر سفری است به مقصد کشف حقیقت. و رازی برتر از حقیقت وجود ندارد». و جای دیگر گفته است: «شاعر متعهد این وظیفه است که انسان تنهای وحشتزده از مرگ مقدر را به زندگی جاودانه هدایت کند».

و حالا ببینیم چی پیش می‌آید:

افلاتون در رساله‌ی معروفش آرمان شهر سعادت و نجات انسان را در این می‌بیند که حکومتی از خردمندان بر جوامع بشری حاکم شود. دولتی فرضی از خردمندان تشکیل می‌دهد اما شاعران را در کابینه خود نمی‌پذیرد و یک قلم آنها را می‌گذارد کنار. گوستاو یانوش می‌نویسد: «من به کافکا گفتم قبول این نکته برایم ممکن نیست». کافکا گفت: «- درک قضیه خیلی هم آسان است. حکومت، حکومت است: چه حکومت زور باشد چه حکومت زر باشد چه اهل خرد. و باید قبول کرد که ناچار حیاتی‌ترین هدف هر حکومتی این است که قدرت و حاکمیتش را حفظ کند. اگر این را نپذیریم معلوم می‌شود کلمه «حکومت» را درست معنی نکرده ایم. حاکمیت شعور هم مشمول همین قاعده است و افلاتون هم از حکومت دم می‌زند و حسابش هم کاملاً روشن است. شاعران را به کابینه اش راه نمی‌دهد چون هدف شعر تغییر بنیادی جهان است و درست به همین علت هر حکومتی به خودش حق می‌دهد شاعر را عنصری ناباب و خطرناک تلقی کند».

البته افلاتون تنها به قاضی رفته و از شاعر نپرسیده که اصلاً شرکت در کابینه را می‌پذیرد یا نه. مع ذلک من باید یکبار دیگر این رساله را بخوانم چون بعید نمی‌بینم که افلاتون با کنار گذاشتن «شاعر» از «حکومت» خواسته باشد با یک سنگ دو گنجشک بزند. این را هم را نگفته نگذارم که مطالب را از حافظه نقل کردم.

سایت اتحادیه جوانان سوسیالیست انقلابی ایران

<http://www.javaan.net>

هنرمند بالقوه می تواند منجی جهان باشد چراکه با یقین کامل حکم می شود کرد که دماغ جلاد شدن ندارد. سیاست بازی و قدرت طلبی که لازم و ملزوم هم است کار کسی است که لزوماً برای حیات ذیروحي حرمتی قائل نیست و از دروغ بافتن و حيله در کار کردن و ویرانی و کشتار پسران و برادران و نزدیک ترین کسان شان هم مضایقه فرموده اند. در امر سیاست هر رذالتی امتیازی است، تا آنجا که شاه عباس صفوی می تواند به برکت کارنامه ی خونینش لقب کبیر دریافت کند. رادیو سلطنت طلب ها برای تحمیق شوندگانش برنامه اش را با شمارش گله ئی از این دیوانه های زنجیر گسیخته شروع می کرد. می گفت: « ایران کشور داریوش ها، نادر شاه ها، شاه عباس ها، یک مشت دزد و خون خوار و قالتاق، همه شان هم ملقب به کبیر. اهل سیاست به قداست زندگی نمی اندیشند بل که زندگان را تنها به مثابه وسائلی ارزیابی می کند که عندالاقضاء باید بی درنگ قربانی پیروزی او شوند. کسانی این عقیده را نمی پذیرند و شناخت و لاجرم حرمت نهادن به هنر را مقوله ی جداگانه ئی حساب می کنند و مثلاً ارتش رایش آلمان را مثل می زنند که غالب افسران در نواختن دست کم یک ساز مهارت داشتند. پاسخ چنان کسانی این است که بله، و حتا اگر یادتان نیست بگذارید خودم به یادتان بیاورم که آنها از فرط «علاقه به این هنر و الای انسانی» حتا در کشتارگاه ها دسته هائی را که به سوی سالن های مرگ هدایت می شدند با ارکسترهائی بدرقه می کردند که نوازندگان شان از میان خود زندانی ها انتخاب شده بود و تقریباً همگی نوازندگان حرفه ئی ارکسترهای فیلامونیک یا سمفونیک کشورهای لگدکوب شده بودند که حالا فقط به گناه «آلمانی نبودن» محکوم بودند با روزی چند گرم نان در کارخانه های تهیه ابزار جنگی جان بکنند و به مجرد بروز آثار فرسودگی در آن ها به اتاق های گاز فرستاده شوند. لابد حق با شما است که می گوئید آن ستاینندگان بروکنر و موزار و وبر با همه ی وجودشان به موسیقی (و بی گمان، از طریق موسیقی، به همه هنرها) مهر می ورزیدند و پیش از برداشتن ساتور، برای دستگرمی و تقویت روحیه ی قصابی خود به نواختن یک پنجه ویلن سل از فلان آهنگساز بزرگ احساس نیاز عمیق می کردند. و لابد تبحرشان در نواختن دست کم یک ساز به هیچ وجه ربطی به سنت های تربیت اشرافی شان نداشت!- و ای بسا به همین دلیل است که باید قبول کرد هیچ چیز شرط هیچ چیز نیست و در جهان بی قانونی که اداره و هدایتش به دست اوباش و دیوانگان افتاده هنر چیزی در حد تقلات است و از آن امید نجات بخشیدن نمی توان داشت هر چند که آرمان هنر چیزی به جز نجات جهان از طریق تغییر بنیادین آن نیست.

البته اگر روزی حکومت خرد برقرار شود سیاست نیز معنای درستش را باز خواهد یافت. یعنی آن گاه این کلام آلوده به تمهیدهای ارجمندی اطلاق خواهد شد که برای وصول به نظم و معدلتی شایسته و در خور انسان به کار بسته می شود و شانه خالی کردن از مشارکت در آن به همان اندازه نکوهیده تلقی خواهد شد که امروز آلوده شدن بدان نکوهیده است.